

ننه سرما و عمو نوروز

قصه
کودکانه



نویسنده: زهرا نمازخواجو

یکی بود یکی نبود زمستون رفته رفته داشت
تموم میشد و ننه سرما دیگه داشت روزهای
آخرشو میگذروند. نفساش دیگه سوز و سرمای
نداشت. ننه سرما مثل همه سالهای گذشته
داشت کم کم آماده میشد تا بره زیر لحافشو تا
سال بعد حسابی بخوابه. اون میدونست تا چند
روز دیگه عمو نوروز با یه بقچه پر از گل و سبزه
و شادی و نور میرسه پشت کوه و منتظر میمونه
تا ننه سرما بخوابه و بعد بپاد تو آبادی





ننه سرما دل‌باخته عمو نوروز بود و روز اول هر بهار،
صبح زود پا می شد، جایش را جمع می کرد و بعد
از خانه تکانی و آب و جاروی حیاط، خودش را
حسابی تر و تمیز می کرد. به سر و دست و پایش
حنای مفصلی می گذاشت و هفت قلم، از خط و
خال گرفته تا سرمه و سرخاب و زرک آرایش می
کرد. یل ترمه و تنبان قرمز و شلیته پرچین می
پوشید و مشک و عنبر به سر و صورت و گیسش
می زد.





توی اتاق پشت پنجره که باغچه اش پر بود از همه
جور درخت و شکوفه و گل‌های رنگارنگ بهاری،
روی میز یک سفره قشنگ و پاکیزه ازسیر، سرکه،
سماق، سنجد، سیب، سبزه، سمنو و سنبل می چید .
بعد منقل را آتش می کرد. و می رفت قلیان می
آورد، می گذاشت دم دستش. اما، سر قلیان آتش
نمی گذاشت و همانجا چشم به راه عمو نوروز می
نشست.





ننه سرما یک چایی هم دم کرد و منتظر اومدن
عمو نوروز نشست تا بیاد. بله بچه ها ننه سرما
یه چند روزی منتظر اومدن عمو نوروز موند تو این
مدت هی خوابش میگرفت و چرت میزد. ولی هر
دفعه به شوق دیدن عمو نوروز و بهارش یه آبی به
صورتش میزد. تا خواب از چشمش بیپره و بره و
خوابش نبره.





همه مردم آبادی منتظر اومدن عمو نوروز بودن
تا بهارو با خودش بیاره.وقتی او از راه میرسید و
بقچشو باز میکرد تمام درختا و گیاهها از خواب
زمستونی بیدار میشدن، همه جا پراز گلهای رنگ و
وارنگ میشد، سبزه ها دوباره قد می کشیدن و برگا
دوباره رو شاخه درختا جوونه میزدن. خورشید خانم
خمیازه ای می کشید وگرم تر و پرنورتر می تابید.
خلاصه همه جا پر از جنب و جوش و شادی میشد
و دیگه از اون سوز و سرما و خشکی زمستون خبری
نبود.





بالاخره عمو نوروز از پشت کوه بیرون آومد و شاد و خندون با بقچه ای پر از بهار و گل به آبادی رسید. وقتی رسید به آبادی همه جارو پر از گل و سبزه کرد ، روی همه درختا شکوفه گذاشت ، چوبشو به رودخونه یخ زده زد ، یخ رودخونه آب شد و دوباره مثل قبل آب زلالی توش به راه افتاد پرنده ها و همه حیوونا رو از خواب زمستونی بیدار کرد خلاصه با خودش کلی شادی و جنب و جوش به آبادی آورد.





عمو نوروز از راه می رسید و دلش نمی آمد پیرزن
را بیدار کند. یک شاخه گل همیشه بهار از باغچه
می چید رو سینه او می گذاشت و می نشست
کنارش. از منقل یک گله آتش برمی داشت می
گذاشت سر قلیان و چند پک به آن می زد و یک
نارنج از وسط نصف می کرد؛ یک پاره اش را با
قندآب می خورد. آتش منقل را برای اینکه زود
سرد نشود می کرد زیر خاکستر؛ دستی به سر ننه
سرما می کشید و پا می شد راه می افتاد.





آفتاب یواش یواش تو اتاق پهن می شد و پیرزن
بیدار می شد. اول چیزی دستگیرش نمی شد. اما
یک خرده که چشمش را باز می کرد می دید. ای
داد بی داد همه چیز دست خورده. آتش رفته سر
قلیان. نارنج از وسط نصف شده. آتش ها رفته اند
زیر خاکستر، آن وقت می فهمید که عمو نوروز
آمده و رفته و نخواسته او را بیدار کند.





پیر زن خیلی غصه می خورد . که چرا بعد از آن همه زحمتی که برای دیدن عمو نوروز کشیده، درست همان موقعی که باید بیدار می ماند خوابش برده. و نتوانسته عمو نوروز را ببیند. و هر روز پیش این و آن درد دل می کرد. که چه کند. و چه نکند. تا بتواند عمو نوروز را ببیند؛ تا یک روزی کسی به او گفت :چاره ای ندارد جز یک دفعه دیگر باد بهار بوزد. و روز اول بهار برسد و عمو نوروز باز از سر کوه راه بیفتد به سمت آبادی و او بتواند چشم به دیدارش روشن کند.





عنوان : قصه ننه سرما و عمو نوروز
نویسنده: زهرا نمازخواجو
محل نشر: تهران-ایران
نوع نشر: الکترونیکی
سال نشر: بهار ۱۴۰۰
حق نشر محفوظ است

سر شناسه: زهرا نمازخواجو_۶۱
تعداد صفحات با جلد کتاب ۲۱
صفحات مصور رنگی
موضوع: داستان کودکانه
گروه سنی: ب

شناسه افزوده: زهرا نمازخواجو
تصویرگر_بهار ۱۴۰۰
موضوع: افسانه های عامیانه
جلد: زهرا نمازخواجو





شخصیت های عمو نوروز و ننه سرما در روایت های کهن ، نمادی از تغییر و تحول در طبیعت و احوال ما انسانهاست. ننه سرما به عنوان نماد سکون و انجماد و عمو نوروز به عنوان سمبل رویش و تازگی. در این کتاب با زبان شیرین و ساده کودکان با قصه عمو نوروز و ننه سرما آشنا میشوند.



مجموعه کتاب های کودک

بهاره ۱۴۰۰